

با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط سعادت درخشنده وحت نوین جهانی

رهنمون حشمت الله دولتشاهی

کتاب دینامیسم آفرینش

منظور و مقصود از آفرینش چیست؟

- گویم آفرینش عالم عبث است.

- گویم آفرینش عالم عبث نیست. بجا درست و منظم است.

آفرینش عالم عبث است

مفهوم ترقی

مطالبی که در مقاله عالم محدود است یا بینهایت راجع به ترقی و تکامل بیان شد اینک در مورد عالم بررسی می کنیم. گفته شد ترقی و تکامل در مورد اموری است که از مرحله نقص به جانب کمال پیش رود و این حرکت تدریجی لازمه اش آن است که شیئی از خودش تجاوز نموده و به جای دیگری که از آن بالاتر است قدم گذارد.

هر گونه ترقی و تکامل در محیطی خارج از خود شیئی به وجود می آید. تا از یک به دو و دو به سه (مقصود اعداد قرار دادی است) نیرویم مفهوم و مطلوب ترقی حاصل نمی شود.

نتیجه و منظور

در هر نتیجه و منظوری تکامل مستتر است. تا انسان از مرحله به مرحله دیگر نرود به مقصود و نتیجه نمی رسد. و اما رفتن از یک مرحله به مرحله دیگر لازمه اش وجود دو چیز است:

- ناقص

- بدون نقص.

چیزی که خود به خود کامل باشد نمی تواند در داخل خودش طی مراحل کند. هر مقصود و نتیجه وقتی حاصل می شود که انسان راهی طی کند و بدیهی است که راه از وجود رونده جداست.

کمال تکمیل نمی شود

هر چیزی که برای آن مرحله و بعدی متصور نگردد و هر چه هست همان باشد که هست، رشد، ترقی و پیشروی برای آن تصور نشود، نام آن کامل است، هرچه می خواهد باشد. خلاصه گویم هر آن چیزی که برای آن دوران بهتر فرض نتوان کرد آن را کامل گویند. مثلاً هرگاه فرض شود که مردی ابدالدهر در سی سالگی باقی ماند این شخص در عالم خودش کامل نام دارد زیرا حالت تکامل بعدی برای او متصور نیست و همانجا متوقف مانده است. البته چنین فرضی برای اشیاء عالم ممکن نیست زیرا دائماً در حال استحاله و پیشرفتند.

کامل قابل ترقی نیست

چون دانسته شد که هر شیئی که به سوی تکامل می رود باید از مرحله ای به مرحله دیگر وارد شود پس هرگاه چیزی باشد که مرحله ثانوی نداشته و دوران کاملتر برای او تصور نشود این شیئی قابل تکامل نخواهد بود. در این صورت کار شیئی مزبور نیز بی نتیجه و عبث است زیرا طبق قاعده امور دنیوی که بیان شد نتایج دنیا برای آن است که ناقص کامل شود یا از مرحله پستی به مرحله عالتر برسد یا از کوچکی به بزرگی و از کوتاهی به بلندی و این قبیل ترقیات نائل گردد. اما وقتی شیئی خود به خود کامل باشد نتیجه و منظوری برای آن نیست.

عالم قابل ترقی نیست

در مقالات دیگر گفته شد که عالم هر چه هست در خودش است و خارجی برای آن متصور نیست. به همین دلیل عالم کامل است و وقتی کامل باشد عقل حکم می کند که اولاً قابل تکامل و ترقی نیست و ثانیاً منظور و نتیجه‌ای برای آن نتوان پنداشت. زیرا که اینها در مورد چیزی که ناقص است صدق می کند. بنابراین باید گفت که عالم بی مقصود و عبث است.

همه چیز بی مقصود است

طبق دلایلی که در بالا گفته شد عالم لایتناهی عبث است و بدون مقصود. حال می‌خواهم بگویم که این موضوع مخصوص به عالم نیست بلکه همه چیز عبث و بدون مقصود است. برای اثبات مطلب در زندگی بشر و دنیای فعلی بررسی کنیم تا بدانید همه چیز بدون مقصود و نتیجه است و این که مقصود یا نتیجه پیش خود فرض می‌کنیم جز لعمه سراب و فریب و سرگرمی چیزی نیست.

زندگی بشر

یک فرد بشر را مورد دقت قرار دهیم. آن مرد سی ساله که او را دارای شخصیت مستقل و وجود مثبت و کامل می‌دانید در سی و دو سال قبل کجا بود؟ این طفل دو ساله که آنقدر به او علاقه مندیم که حاضر نیستیم فرض نبودن او را در مغز بیروانیم سه سال پیش چه بود؟ فکر کنید و بگوئید.

پیدایش طفل

آن مرد سی ساله و آن طفل دو ساله در ابتدا چه بوده اند؟ این کودک که امروز می‌بینیم سابقاً کجا بود؟ می‌گوئیم در رحم مادر. پیش از آنچه بود؟ می‌گوئیم علقه، مضغه، نطفه و قبل از اینها در خون و وجود پدر و مادر. اما پیش از آن چه بود؟ در نباتات، در حیوانات و مواد زمینی، پیش از آن چه ...؟ چون بشر تاکنون نتوانسته نشانی از آن گمگشته باز یابد ناچار است سکوت کند زیرا اثری از آن بر او ظاهر نیست. سکوت به مثابه آن است که نمی‌توان برای آن مبدائی جستجو کرد بلکه می‌توان تقریباً آن را هیچ دانست. آری آن ظاهراً «هیچ» سابق مرد قدرتمند سی ساله امروز شده است.

دوران حیات

پس از آن که کودک پا به این جهان نهاد تحت توجهات پدر و مادر و وسائلی که در اختیارش قرار دارند کم کم رشد کرد و بزرگ شد و به سن هفت رسید و او را به مدرسه گذاردند. چرا پدر و مادر وی را بزرگ کرده و آنقدر درباره اش کوشش مبدول داشتند؟ چرا آنقدر در حق او فداکاری کردند که حتی از لقمه گلوی خود گرفته و به او دادند؟ چرا آنقدر زحمت کشیده و جان کردند تا وسایل راحتش را فراهم کنند؟ برای این که می‌خواستند طفل بزرگ شود. ترقی کند و بعدها مرد یا زنی گردد، باعث افتخار و باقیماندن نسلشان شود یا در موقع پیری کمکی به آنها کند. خلاصه این عمل وظیفه طبیعی آنها بود. پس این همه زحمت که کشیدند برای آن بود که طفل ترقی کند و پرورش یابد.

تحصیل و تربیت

چرا وی را به مدرسه سپردند؟ برای این که دانش بیاموزد، دانا شود، از سایر کودکان عقب نماند، در جامعه کلاهش پس معرکه نیفتد، بالاخره مدرکی بدست آورد و شغلی بیابد و زندگی خود را اداره کند. با زحمات و مخارج بسیار او را پرورش کردند و تربیت آموختند تا در مدت زندگانی مرد اجتماعی و محترمی گردد و مورد قدردانی و احترام همگان باشد. این کارها را از آن روی به جای آوردند که تکامل پیدا کند. مگر می‌شد نکنند؟

ورود در جامعه

اکنون تحصیل را تمام کرده و مرد کاملی شده که برای مبارزه زندگی آماده است. اینک در پی یافتن پیشه‌ای بر می‌آید، کاری پیدا می‌کند، زندگانی برای خود تشکیل می‌دهد، بعد زن می‌گیرد و عائله به هم می‌زند. شبانه روز زحمت می‌کشد، رنج می‌برد، هزار نقشه می‌کشد و منظورش از همه کوششها آن است که به قدر کافی پول تحصیل کند تا مگر خود و زن و اطفالش در رفاه باشند، ضمناً آتیه آنها را تامین سازد. می‌خواهد با همگان بیامیزد و از آنها عقب نماند و در جامعه‌ای که هست ترقی نماید ...

منتهای ترقی

ترقی بیشتر کند، باز هم پیش برود. به جامعه نظر افکنید: سراسر آن چون میدان مسابقه دو است که هر کس سعی می کند خود را جلو بزند و می کوشد که از دیگران عقب نماند ببینید چگونه هر کسی در فکر خود و تلاش معاش خویشتن است. به آن کسانی که عقب مانده اند نمی پردازیم. نظر به اشخاصی که در مسابقه زندگی پیروز شده اند می اندازیم. به آنهایی که در اثر کوششهای خود یا پیش آمدهای موافق (در حقیقت تقدیر) در صفهای اولیه هستند (به اصطلاح بشر) نگاه کنیم و توجه نمائیم. بلی، چنین فرض کنیم که در مسابقه تلاش زندگانی شخصی فرد اول یک کشور شد، از همه بالاتر رفت. مثلاً رئیس مملکتی شد، از آن بالاتر هم می توان فرض نمود که کسی آمد و تمام کره زمین را مسخر کرد و قدری اقتدار یافت که به محض اراده او هر دشمنی را نابود کردند و هر مانعی را برداشتند و همه جا را برای او گشودند. فرض کنیم شکوه و حشمت او هزاران بار برتر از صاحب حشمتان جهان بوده است. از این بالاتر: فرض کنیم که اقتدار وی باندازه ای است که سلطنت کره زمین را مدت چند قرن در خاندان و اولادان خود باقی گذارد. ملاحظه کردید که دست بالا را گرفتیم و منتهای ترقی ظاهری یک بشر را در اجتماع دنیوی مورد توجه قرار دادیم.

عاقبت امر

پس از این که آن بشر به این مرتبه از ترقی و قدرت نائل آمد آخرش به کجا می رسد و چه می شود؟ آن فردی که پادشاه کره زمین و مقتدرترین مقتدران بشر گردید پایش به کجا می انجامد؟ به قول شما می میرد ... آیا چنین نیست؟ مگر نه آن است که سرنوشت همه اجسام بشر به گور تاریک و مرطوب منتهی می گردد؟ گیرم که در مرگ او دنیائی به جنبش درآمد. مدت چند روز یا چند ماه عالمی در ماتمش نوحه کردند و تشریفات بی سابقه ای در عزایش بر پا داشتند و او را در میان کفن حریر زریفت پنهان ساختند. بالاخره چه می شود؟ آیا میل دارید پس از چند سال یا چند قرن خاک قبرش را به سوئی کنار زنید و آن سلطان مقتدر را ببینید؟ آری از گوشت و پوست و حتی استخوان او اثری نمانده و جز مشتی خاک از وی چیزی به جای نیست. ای شگفت. آن سلطان مقتدر چه شد؟ آن همه زحمات کجا رفت؟ آن همه علم به کجا انجامید؟ آن شجاعت و دلآوری عجیب به چه صورت در آمد؟ هیچ!

معادله عجیب

گفته شد که در ابتدای امر ظاهراً هیچ بود و بعداً نیز همان قسم هیچ شد. پس خوب معادله ای بدست آمد: هیچ منهای هیچ مساوی است با هیچ! می دانید یعنی چه؟ یعنی آن همه زحمت و بیا و برو و کشمکش و کار و کوشش و فعالیت و مرارت و ... که در دنیا کرد همه و همه عبث و مهمل بود چرا که آخر آن به هیچ انجامید همانگونه که ابتدای آن هیچ بود.

کوشش بر باد رفته

این همه زحمات که بشر در مدت عمر خود می کشد از پی آن است که به نتیجه برسد. پول، مادیات، خوراک، شهرت، ریاست، اشیاء لوکس، احترام عزت و هرگونه مقاصدی که آدمی در راه آن تلاش می کند نائل شود. وقتی که همه کوششها را کرد و تمام زحمات را کشید هنوز بر مرکب مراد سوار نشده او را پیاده می کنند و بدست خاک می سپارند. پس در واقع همه زحماتش نتیجه پوچ داشت و به هیچ منجر گردید. آیا چنین نیست؟ فکر کنید و بگوئید. سرسری نپذیرید.

جواب ایراد

اگر بگویند: «قبول داریم که از لحاظ جسمانی بشر هیچ بود ولی این همه زحمات که در دنیا کشیده برای گرفتن نتایج روحانی بوده است یعنی مدت کوتاه عمر فانی را طی کرد تا روح او پاک گردد و تکامل یابد.» در جواب می گویم: در مقالات دیگر ثابت و روشن شد که روح امر پروردگار است. امر پروردگار که از خود پروردگار است کامل است و هیچ نقصی ندارد و امکان عقلی ندارد که امر پروردگار نقص داشته باشد. چیزی که کامل باشد نیازمند به تکامل نیست.

کدام تکامل

چیزی که کامل است چگونه تواند کاملتر شود؟ امر پروردگار احتیاج به آن ندارد که دنیا آید و کامل گردد. هرگاه گویند روح کثیف بوده به دنیا آمده تا پاک شود در جواب گویم مگر ممکن است که امر پروردگار کثیف باشد؟ چیزی که کثیف باشد ناقص است و باید

به سوی پاکیزگی که تکامل آن است برود. اما روح که خود کامل است چطور می تواند کثیف باشد؟ پس چگونه ممکن است روح کثیف باشد و در دنیا پاک شود؟ آیا عقل سالم حکم می کند که روح پاک و بی نقص به دنیا بیاید کثیف بشود و برود^۱ یعنی در دنیا آلوده به مادیات و کثافات شده و با این وضع دنیا را ترک کند؟ این چه تکاملی است؟ به خرد خویشتن رجوع کنید. آیا چنین چیزی ممکن است؟

روح غیر قابل تغییر است

در مقالات دیگر گفته شد که روح چون امر پروردگار است قابل انکار نیست کوچک و بزرگ و کم و زیاد نمی شود. آنچه بزرگ و کوچک گردد و تکامل یابد آلت او یعنی جسم است. جسم ظرفی است که برای روح آماده می شود، هر چه این ظرف رشد کند روح به همان اندازه با آن عمل می نماید. پس وقتی روح قابل رشد و کوچک و بزرگ شدن و تکامل نباشد، وقتی که نه پاک گردد و نه ترقی پیدا کند و نه تغییر نماید مسلم است که زندگی بشر برای تکامل روح نیست و این هم نتیجه و مقصد درستی برای خلقت بشر نخواهد بود پس ناچار باید زندگی او را عبث دانست.

پاسخ ایراد دیگر

ممکن است باز هم ایراد گرفته و بگویند انسان به دنیا می آید تا کار خیر انجام دهد و ترقی نماید زندگی دنیا مزرعه ای است که در آن تخم می پاشند تا بعد درو نمایند. بنابراین نتیجه در دنیا بدست نمی آید و مقصود از زندگی این سرا اعمال خیری است که برای سرای دیگر ما ذخیره می شود. در جواب می گویم: مگر گفته نشد که روح پاک است و احتیاج به پاک شدن ندارد. پس چرا یک عنصر پاک بیاید و کثافت پذیرد تا نیازمند آن شود که به وسیله اعمال خیر پاک گردد؟ آیا خرد در مقابل این منطق چه می گوید؟ آیا عاقلانه است که یک پارچه سفید تابناک را با لکه های چندی آلوده کنیم و بعد وقت گرانبها و انرژی و قدرت خود را صرف زدودن آنها نمائیم، تازه آیا پارچه به صورت اول درآید یا خیر؟ آیا این عمل جنون آمیز نیست؟ پس تصدیق فرمائید که هیچ یک از این هدفها منظور حقیقی زندگی دنیا نمی تواند باشد.

عمل خیر یعنی چه

عمل خیر که در بالا از آن سخن به میان آمد چیست و کدام است؟ آیا جز این است که مثلاً پولی یا جنس به مستمندی دهند تا زندگی دنیائی او اداره شود و تازه او هم یک زندگی بی هدف و بی مقصد مثل بانی آن خیر بکند؟ هر عمل خیری که تصور کنید هدفی جز آن که وسایل رفاه و تسهیل حیات اشخاص را فراهم سازد ندارد. وقتی که اصل زندگی و فروع آن بی هدف و بدون نتیجه شد پس این چه عملی است که انسان محض آن که حیات چند نفر دیگر را تسهیل کند به دنیا بیاید در صورتی که زندگی خود او و دیگران و هر زندگی که تصور شود بدون هدف و مقصد خواهد بود؟

توضیح می دهم: خودش بدون مقصد و هدف زندگی می کند و هدف زندگی او در این است که زندگی چند نفر بی مقصد و هدف را تسهیل نماید؟ آیا این معقول است؟ آیا می توان چنین چیزی را هدف و مقصد اصلی زندگی به شمار آورد؟ آیا هیچ منطقی این مطلب را قبول می کند؟

این وضع دنیائی است

این وضع دنیائی است که ما می بینیم و مشاهدات ما حکم می کند و طبق آن استدلال می نمائیم. اگر سخن آخرت را پیش آرید گویم سخن در آخرت نیست، گفتگو در دنیا است نه آخرت. چیزی که حالا می دانیم آن است که هیچ کدام از آنچه معین شد نمی تواند مقصود برای زندگی باشد پس زندگی عبث است.

^۱ معتقدین به تناسخ می پندارند که روح در دنیا آلوده می شود و برای پاک شدن و تصفیه ناچار است مکرر در مکرر بدنی باز گشته و متدرجاً پاک شود. آنها می گویند که روح مانند فلزاتی که از معادن استخراج می شود و آلوده به سنگ و خاک است هر قدر بیشتر به آتش گداخته شود و چکش بخورد بیشتر تصفیه و صیقلی می گردد.

قیاس به سایر موجودات

حال که معلوم شد زندگانی بشر عبث است به همین قیاس نظر به سایر موجودات جهان افکنیم. جایی که بشر با این همه عقل و دانش و مآل اندیشی و تشکیلات مدنی این طور بی منظور باشد به طریق اولی حیوانات نیز که ظاهراً جز گذراندن زندگی مقصودی برایشان متصور نیست حیات عبث و بی هدفی دارند.

برتر از بشر

حال از بشر قدمی فراتر گذاریم. نظری به چیزهای بزرگتر از خود اندازیم. مثلاً کره زمین را در نظر گیریم. این کره هم روزی نبوده و تشکیل شده، رفته رفته رشد یافته و روزی هم به سوی مرگ می رود و به قول بشر نابود می شود. پس زندگانی او هم عبث است و فایده‌ اساسی بر آن متصور نخواهد بود. به همین قیاس تمام کرات و دنیای پهناور آفرینش را از کوچک و بزرگ در نظر آورید. جز این قاعده ای در آن نتوان یافتن. هر چه موجود است همین طور است و هیچ یک در آخر به نتیجه و مقصود نخواهند رسید و همه از بین می روند.

عالم بی مقصد

گفته شد که وقتی به زندگی هر موجودی دقیق شویم فایده و نتیجه ای در آن نمی یابیم. قبلاً نیز بیان گردید که عالم لایتناهی چون کم و بیشی نمی پذیرد و تکامل نمی یابد پس مقصود و مقصدی ندارد. نتیجه این سخنان آن است که در جهان هستی هیچ گونه مقصد و هدفی در بین نیست و این همه حرکات و غوغاها تمام بدون نتیجه و عبث است. آیا کسی می تواند خلاف این استدلال کند؟

نظری به ادیان

قرآن مجید سوره روم ۲۰: و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا اتم بشر تتشرون - یکی از قدرتهای خدا این است که شما آدمیان را از خاک خلق کرد سپس که بشر شدید در همه روی زمین منتشر گشتید.

مزامیر داود - باب شصت و پنجم: و کوهها را به قوت خود مستحکم ساخته و کمر خود را به قدرت بسته و تلاطم دریا را ساکن می گردانی تلاطم امواج آن و شورش امتهای را ... مطلعهای صبح و شام را شادمان می سازی - از زمین تفقد نموده آن را سیراب می کنی و آن را بسیار توانگر می گردانی. نهر خدا از آب پر است. غله ایشان را آماده می کنی زیرا که بدین طور تهیه کرده ای. پشته هایشان را سیراب می کنی و مرزهایش را پست می سازی. به بارشها آن را شاداب می نمائی. نباتاتش را برکت می دهی.

کنفوسیوس - دستورات مین ۱: هر چیز را با هم روزی می دهد بدون این که هیچ کدام به دیگری زیان رسانند. دوران موسم ها و گردش خورشید و ماه ادامه می یابد بدون این که به هم برخورد کنند. نیروهای کوچکترین مانند امواج رودخانه هستند. نیروهای بزرگترین به صورت تغییرات نیرومند دیده می شود. همین امور است که آسمان و زمین را آنقدر بزرگ ساخته است.

دین هندو: بریها دارانیا کا او پانیشاد-آدهیایا ۴ - براهمانا ۴: همان طور که زرگر قطعه ای طلا را گرفته و آن را به صورتهای گوناگون و اشکال زیباتر و جدیدتر می آورد این خود بزرگ پس از این که این جسم را دور انداخت و همه نادانیهی را رفع کرد برای خود اشکال جدیدتر و زیباتر می سازد. این خودی در حقیقت "براهمان" است که عبارت است از دانش، روح، زندگی، جلوه، شنوایی زمین، آب، اثیر، نور و بی نوری، خواست و بی خواستی، خشم و بی خشمی، درست و غلط. همان طور که یک انسان بر حسب اعمال و رفتار خود چنین و چنان خواهد بود او هم چنان است. و در آن جا می گویند که یک شخص مرکب از امیال است و همان طور که امیال اوست خواست وی خواهد بود و همان طور که خواست اوست رفتارش خواهد بود و عمل او هر طور باشد همان را درو خواهد کرد.

نظری به گفته های فلاسفه و دانشمندان

رنه دکارت: علت غائی عالم برای بشر قابل فهم نیست و بشر نباید مدعی باشد که در مشورت خانه خدا راه یابد پس نباید به دنبال علت غائی رفت. فقط اسباب و علل فاعلی و محدثه را باید جست.

اسپینوزا: از صفات بیشمار جوهر تنها دو صفت را دریافته ایم: یکی بعد که مبدأ جسمانیت است و دیگر علم که مبدأ روحانیت است ولی نه بعدی که در اجسام می بینیم و نه علمی که در نفوس می یابیم زیرا آنچه می بینیم محدود است و بعد و علم مطلق از صفات ذات واجب و نامحدود است.

لایب نیس: دکارت کار آفرینش را بی قید و شرط تصور می کرد و حتی خلقت خدا را مقید به نیک و بدی نمی دانست. نتیجه این رأی آن است که اراده الهیه دارای آزادی و عدم تفاوت (جزافیه) است. اسپینوزا می گفت: فعل پروردگار ایجابی و مقید به ضروریاتی است مانند وجود احکام هندسی که حتماً باید به آن ترتیب و لاغیر صورت گیرد. اما هیچ کدام نیست، زیرا نتیجه سخن دکارت آن است که عالم هرج و مرج است و نتیجه سخن اسپینوزا این است که خداوند اختیار ندارد. جمع بین این دو آن است که در صورت وجود دو وجه بهتر را اختیار می کند. خلقت تابع ضرورت اخلاقی واصل موجهه است یعنی اگر خیر و صلاح باشد ایجاد می شود. فیخته: وجود، بودن نیست بلکه بایست بودن و گرائیدن به طرف کمال است. وجود حقیقت ندارد و آنچه حقیقت دارد بایست بودن و تکلیف است.

هگل: هر موجودی وجودش وابستگی به تصور و علمی که ما از او در ذهن خود داریم دارد. شوپنهاور: اصل اراده است و هر فعلی از تن سر زند در اثر اراده است و تأثرات خارجی هم اراده را متأثر می کند و به حرکت می اندازد و الم و شادی نتیجه همین آثار است پس تن همان اراده و اصل در تن اراده است. مندو بیران: دکارت نفس را جوهر می دانست ولی نفس همان اراده است. ادوارد فون هارتمان: شوپنهاور اراده را اصل می دانست و علم را خادم اراده می پنداشت ولی علم و اراده در عرض یکدیگرند و وجود از هر دو اینها با هم مرکب شده است.

آلفرد فویه: نیروی اراده و علم یک قوه لازم و ملزوم یکدیگرند. تصور از آن دو درست می شود که با اراده و عمل همراه است. رنه دکارت: اراده خدا محدود به هیچ حدی نیست حتی آنچه عقل محال می داند زیرا ضروریات عقل را هم خود او خلق کرده است. در عین حال حقایق ثابت و قواعد عقلی درست است زیرا اینها را مشیت الهی مقرر نموده و تغییرپذیر نیست. فلاسفه قرن نوزدهم: در جهان کلیه انرژیها به یکدیگر تبدیل می شوند مثل الکتریسیته به حرارت و کار و برعکس نتیجه ای که می گیریم این است که در جهان انرژی یکی است که صورتهای مختلف می گیرد.

لایب نیس: اجتماع جوهرهای فرد و ذواتی را می سازند که همین موجودات طبیعی است که اعراض آن جوهرها هستند. جوهرهای سازنده جمادات بسیار ضعیف است که گوئی تقریباً هیچ است، گیاه ها شعورشان بیشتر و جانورها از آنها بیشتر و انسان از همه برتر است، انتقال از جماد به گیاه و از گیاه به جانور و انسان تدریجی است و گوئی همه به هم پیوسته و کل عالم وجود واحد است. فیخته: «من» اصل وجود و «جز من» مخلوق است، «من» شخص است و «جز من» شیئی. حقیقت (من) کردار و عمل است نه وجود زیرا وجود به معنی سکون و بی حرکتی است. سکون به معنی مرگ است پس اصل وجود حرکت و عمل است. فیخته: «من» تا وقتی متحقق و شناخته شود باقی است.

هگل: تصور یا صورت یعنی امر معقول مراحل را می پیماید تا از مرحله وجود بحت به زندگی می رسد یعنی باطن به ظاهر ترقی می کند و این سیر همچنان ادامه دارد تا به مرحله آخر برسد و ظاهر باطن خود را دریابد شوپنهاور: جهان چیزی نیست جز معلومی (یا علمی) در نزد عالمی چنان که اگر عالمی نباشد معلومی نخواهد بود. فلسفه هندیها هم این موضوع را تأیید می کند.

- آفرینش عالم عبث نیست. کامل، درست و منظم است.

بلی عبث نیست

با این که استدلال سخنان پیش به قدری قوی بود که بر همه معلوم شد که عالم بی مقصود و عبث است می گویم حقیقت امر چنین نیست. راستی حکم می کند که عالم عبث نیست و فایده و منظوری از آن در نظر است. این که با استدلالهای مذکوره ما عالم را عبث خواندیم برای دنیای ما و به تناسب فکر محدود و نسبی ماست و الا عالم نمی تواند در اصل عبث باشد.

مشاهدات ما محدود است

چون خود ما محدودیم و مشاهداتمان نیز محدود است قدرت درک واقعیات جهان را بدون استمداد از نیروی یزدانی تفکر و الهام نداریم. هنگامی که می بینیم کودکی با مقوا و گل عمارتی ساخت و پس از دو روز صرف وقت و زحمت و گریه و ناراحتی کارش را به پایان رسانید تازه پس از گرفتن نتیجه از آن سیر شده و با دست خود محصول کوشش خویش را از بین برد، ناچار او را بدون مقصد و منظور می شماریم. افعال بشر که بی شباهت به عمل آن طفل نیست به همین ترتیب بدون مقصد و نتیجه جلوه گر می شود در حالی که حقیقت چنین نیست. عالم لایتناهی بدون مقصود و هدف نتواند بودن. این مطلب را طی بیان بعدی بر شما روشن می کنم. دقت کنید.

مثالی می زنم: فرض کنیم شما زبان فرانسوی را بخوبی بلدید و یک نفر فرانسوی که زبانی جز لسان مادر به خود نمی داند چند روزی مهمان شما و دائماً معاشر با شما است. بیکار هم هستید. سالم هستید و حوصله هم دارید و وسایل برای شما فراهم است. از شما می پرسیم: آیا می توانید با او سخن نگوئید؟ خیر. هر چند یک ساعت، دوساعت، یک روز خودداری کردید و به زور و فشار جلو سخن خویش را گرفتید. بالاخره ناچار باید با او گفتگو کنید و تماس بگیرید. چطور ممکن است ساکت بمانید؟ تا چه اندازه می توانید ساکت باشید؟ برای چه از معلومات خود استفاده نکنید و با آن شخص تماس نگیرید؟ کدام نیروئی است که شما را مانع از انجام این عمل گردد؟ جنبه طبیعی و عادی و فطری امر آن است که به حکم الجاء و اجبار باید با او سخن بگوئید و تماس بگیرید و احتیاجات و ضروریات خود و او را برآورید مگر این که یک محرک دیگری پیدا شود و مانع انجام آن عمل طبیعی گردد. ^۱ مثلاً گندم که در زیر خاک گذارده شود طبیعتش آن است که سبز شود، بروید و بار دهد. نمی تواند چنین نباشد، نمی تواند سبز نشود. خاصیت فطری او این است که بروید مگر این که مانعی پیدا شود و او را از انجام کار طبیعی خود باز دارد.

طبیعت وظیفه خود را انجام می دهد

وقتی مانع در کار نباشد طبیعت وظیفه اش را انجام می دهد و نمی تواند نکند. خوی او چنین و اقتضای وی این است (مقتضی موجود و مانع مفقود است) شما هم که زبان می دانید و یک نفر اهل زبان با شما معاشرت می کند اقتضای طبیعی امر آن است که با وی تماس بگیرید و نمی توانید نگیرید. چرا نگیرید. به چه دلیل؟ مطالبی که گفته شد به خاطر بسپارید.

کارخانه بزرگ

یک کارخانه بزرگ در نظر بگیرید که دارای تمام لوازم و وسایل کار باشد؛ همه ماشینها و چرخهای آن مرتب و منظم است. تعداد زیاد و کافی کارگر در اختیار دارد. اداره کارخانه به بهترین طریق صورت می گیرد. مواد خام به اندازه کافی موجود است، قدرت کار از هر حیث برقرار و کارخانه کاملاً مجهز و آماده به کار است. انواع محصولات مختلف را می توان از این کارخانه به دست آورد و احتیاج فوق العاده زیاد به محصولات کارخانه موجود است. آیا می توان فرض کرد که چنین کارخانه ای که تمام وسایلهش فراهم، تشکیلاتش منظم و وضعیتش برقرار باشد و سرمایه هم به اندازه کافی دارد کار نکند؟ به چه دلیل؟ چرا بیکار باشد و به چه علت مورد استفاده قرار نگیرد؟ آیا می توان فرض کرد که کارخانه ای چنین مجهز و آماده به کار در حالی که احتیاج فوق العاده هم به محصولاتش موجود باشد همچنان بیکار و بلااستفاده بماند؟

^۲ اگر کسی گفت که لجاج می کنم و اصلاً حرف نمی زنم می گویم همین لجاجت محرکی است که منع امر طبیعی و فطری می شود. یا این که در اثر بیماری و سانحه قدرت تکلم از شما سلب گردد که این امر استثنائی است. « مؤلف »

کارخانهٔ عالم که از هر حیث منظم و مرتب و تمام وسایلیش آماده برای کار و دارای انواع مواد خام و اقسام محصولات است و احتیاج هم برای مصرف محصولاتش موجود است علت بیکار ماندن آن چه تواند بود؟

داستان قدرت اسرار آمیز

مثال دیگر

کسی را فرض کنیم که صنعت نجاری و آهنگری را به خوبی می داند و قدرت عظیم و بی پایانی در این کار دارد. انواع چوب و آهن و مواد اولیه در اختیار اوست و نیرویش طوری است که به محض اراده اقسام آلات و ادوات و ماشینهای چوبی و آهنی می سازد و هر چه می خواهد درست می کند. نیروی او پایان ناپذیر است و وسایل و ادوات کار برایش فراهم، بیکار هم هست وقت کافی و فرصت بسیار در مقابل دارد و مشتری و خریدار کالای او هم بسیار است و خودش هم محتاج انجام کار. با این شرایط آیا می تواند به ساختن مشغول نباشد؟

خیر نمی تواند بیکار بماند. همان وجود قدرت او را وادار به کار می کند، اصلاً از او تراوش می کند و نمی تواند خود را نگاهدارد. چرا نکند؟ کدام نیرو مانع انجام کار او می شود؟ برای چه از انجام کار طبیعی خود داری کند؟ بلا اختیار و به طور طبیعی مشغول خواهد شد.

قدرت نمائی

پس از آن که از قدرت خویش بهره برداری نموده و مثلاً انواع و اقسام آلات چوبی و آهنی و فلزی موزون و مناسبی که هر کدام برای انجام عمل معینی ساخته است حاضر شد ملاحظه می کند که ماشینهایی که ساخته حرکت و حیات لازم دارند. فرض می کنیم که او قدرت دارد که همه را به حرکت اندازد، از همان قدرتی که در وجود خودش هست به مقدار کافی ذخیره دارد و می تواند از آن برداشته به این اسبابها منتقل ساخته و آنها را به راه اندازد و زندگی بخشد.

در عالم مثال فرض کنیم کاسه ای از آن مادهٔ قدرت بخش پر کرده و با قاشقی که در دست دارد به قدر ذره ای از این کاسه بر می دارد و یکی یکی بر تمام ماشینها می زند و آنها را با قدرت اسرار آمیز خویش به حرکت می اندازد.

همه به حرکت می افتند

ای عجب، به هر کدام از مصنوعات خود از مادهٔ مزبور تزریق کند آن شیئی شروع به حرکت می کند و به فعالیت و کار می افتد. تمام ماشینهایی که ساخته شده اند و از مادهٔ اسرار آمیز قدرت و حیات بهره مند شده همه در حرکت و تکاپو افتاده اند. بدیهی است که به هر یک از آنها یک یادو یا چند قطره به قدر نیازمندی و توانائی و ظرفیت اعطا کرده و با این نیرو است که به جنبش و زندگی افتاده اند. اینک از شما می پرسیم: در صورتی که چنین نیروئی در کسی باشد آیا می تواند از بکار انداختن آن خودداری کند؟ نمی تواند. طبعاً خواهد کرد و این نیرو به خودی خود از او تراوش می کند. شیخ اجل سعدی می فرماید:

طبع سعدی است نصیحت، چه کند گر نکند مشک دارد نتواند که کند پنهان نش

نظم آفرینش

پس از این که ماشینها ساخته و به حرکت انداخته شد غوغائی از حیات در پیشگاه او به راه می افتد: ماشینهای مختلف الشكل که از انواع مواد ساخته شده هر یک به هیئتی خاص و طریقی معین در جنبش اند. دنیائی شگفت انگیز به جنب و جوش می افتد که در آن هر کدام از اشیاء به انجام وظیفه ای که برایشان معین شده و حدود عملی که ماشینشان قدرت دارد می پردازند. اما در ضمن آمد و شد و جنبش داخل یکدیگر شده به هم تنه می زنند و مزاحم یکدیگرند. برای آنها نظم برقرار می کند چنانچه بیان خواهد گردید. چون این ماشینها ضمن عمل فرسوده شده از کار می ایستند وسایلی در اختیارشان قرار می دهد که بنزین یا خوراک خود را به طور خودکار (اتوماتیک) بگیرند و نیروی خویش را تجدید نمایند. اکنون دیگر نگرانی در بین نیست و ماشینها می توانند وظایف زندگانی روزمرهٔ خود را انجام دهند. اما پس از مدتی ماشینها خراب و فرسوده شده از کار می افتند زیرا قدرت جسمانی آنها تمام شده و دیگر نمی توانند به حرکت خویش ادامه دهند.

چون سازنده قدرت بی پایان دارد در هر کدام از آنها وسایلی قرار می دهد تا تولید مثل کنند که پس از فرسودگی اشباه و نظایر آنها جایشان را بگیرند که پست انجام وظیفه خالی نماند (اگر میل دارید این اشباه و نظایر را اولاد و فرزند بخوانید) به این طریق آن صحنه پر فعالیت هرگز از جنب و جوش نمی افتد و پیوسته از حیات و جنبش برخوردار است. این است دنیای منظمی از موجودات خودکار که به زندگی مشغولند.

تکمیل نظم

این صحنه باید پیوسته پر از ماشین و این دنیا که توصیف شد پر از غوغا و فعالیت باشد^۳ مواد بی پایانی که این همه آثار از آن پیدا شده در عین بی پایانی، نیست نمی شود و چیزی هم از هیچ به وجود نمی آید. همیشه همان است که بود. پس باید از همان مواد استفاده شود و از آن موجودات به وجود آید. ناچار برای این که دنیای مزبور ادامه پیدا کند عده ای از ماشینها را که دورانشان سپری شده از بین می برد و مواد آنها را به مواد خام قابل مصرف تبدیل و به مواد خام دیگر می افزاید و از آنها موجودات دیگری خواه از همان نوع یا انواع دیگر به وجود می آورد. به منظور این که زندگی جریان خود را طی کند عده ای از اینها را خوراک عده دیگر می سازد (به اصطلاح آکل و مأكول می شوند) و نوعی همکاری بین آنها برقرار می دارد تا بتوانند دنیا را همیشه پر نگاهدارند.

نظم دهنده ها

در این ماشینها هزاران رموز قرار داده شده تا منافع شخصی و نسلی آنها را تأمین سازد به طوری که اینها بتوانند خود به خود به زندگی و انجام وظیفه مشغول باشند. اما بعداً ممکن است سود فردی آنها طوری باشد که با یکدیگر تصادم یابد و نفعشان با نفع اجتماع مصادم گردد. لذا از میان خود آنها افرادی برمی گزینند که قوه شان بیشتر و ماشینشان کاملتر است. این برگزیدگان را از برخی حقایق آگاه می سازد تا نظم و قانون زندگی را به سایر هموعان خود بگویند و آنها را به پیروی از رفتار و کردار منظم و معتدل دعوت نمایند.

سپس دسته های انتظامی بالاتر و عالیتری برقرار می دارد تا طبقات مختلف را نظارت و رهبری و اداره کنند و برای نظم خود آنها هم نظم دهندگان دیگر می سازد. خلاصه طوری جریان را برقرار می دارد که در دنیای آنها انتظام و قانون تخلف ناپذیر محکم حکم فرما باشد. البته در خود ماشینها قدرت تفکر و عمل می گذارد که امور زندگی را در حدود نقشه و نظم صحیحی که خود معین نموده اداره نمایند.

خراب و آبادی پشت سر هم

پس از مدتی معین که موعد خرابی عده ای از این ماشینها فرا می رسد یا این که سازنده به علتی اراده می کند آنها را مضمحل سازد این کار برای او خیلی آسان خواهد بود. زلزله ای به وجود می آورد یا وسیله دیگری بر می انگیزد که در یک آن عده زیادی از آنها از کار می افتند یا خودشان وسائلی از قبیل بمب اتم و غیره بر طبق سرنوشتی که هست می سازند و عده کثیری از افراد خود را به دست تحول می سپارند و فوراً با مواد آنها چیزهای دیگر می سازند. مانند قطعه مومی که از آن چندین مجسمه بسازند بعداً همه را برهمزنند و یکی کنند و با همان موم مجسمه های دیگری پردازند.

قدرت لایزال

سخن کوتاه کنم. کار او همین است. قدرت فوق العاده در تمام رشته ها دارد. ابزار و مواد اولیه در اختیار او، متعلق به او بلکه از خود اوست. قدرت دادن و حیات بخشیدن و زندگانیهای گوناگون به راه انداختن کار و عمل او است و خود به خود از او تراوش می کند. دائماً در کار است، قسمتی را ویران ساخته چیزهای نو می سازد. باز خراب کرده و باز آباد می نماید و دنیای او پیوسته پر از فعالیت و غوغا و قدرت و حرکت است و این عمل به طور لایزال ادامه می یابد.

^۳ لفظ پر که در این جا ذکر شده و همچنین نظایر آن الفاظ قرار دادی است نه حقیقی « مؤلف »

این ها همه تشبیه برای فهم مطلب بود

عزیزان داستانی که در بالا بیان گردید به عنوان مثال و تشبیه بود تا شما از آن حقیقت مطلب را درک کنید. عمل یزدان مقتدر دانا و توانا تقریباً این طور است. یزدان صاحب قدرت بی پایان، دانش بی پایان، توانائی بی پایان، اراده بی پایان، عشق بی پایان، و وسایل بی پایان است.

نمی شود اینها را به کار نیندازد، و از آنها مصرف نفرماید زیرا خود به خود از او تراوش می کند این قدرت نامحدود دائماً به طور لایتناهی و بی پایان در عمل است. چطور ممکن است لامپی باشد سالم و قوی و کامل و بدون نقص و جریان برق به آن متصل باشد و با این حال نور ندهد؟ آیا چنین چیزی معقول است؟ خیر، بلکه به ناچار همیشه در کار درخشندگی و نورافشانی و تجلی و فعالیت است. از شما می پرسم. فکر کنید و پاسخ دهید. این علم و قدرت بی پایان را خدا چه کند؟ کجا ببرد؟ کجا بگذارد که خارج از عالم باشد؟

چون این قدرت خود چیزی است و محلی می خواهد و باید حتماً جلوه کند مثل تمام انرژیهای دنیا که دائماً در حال تجلی و تبدیل و فعل و انفعال اند و نمی توانند بیکار و مهممل و معطل بمانند. پس چگونه ممکن است که آن را از کار بیندازد و چطور آن را ساکت و بیکار نماید؟

لامپ قوی پرنور درخشنده ای که قدرت و قوه عظیم دارد و نورافشانی می کند لاجرم مخلوق کثیری از نورش برخوردارند و بهره ها می برند، مگر نه این است؟ پس چگونه عبث تواند بود؟ جز فایده و بهره و نتیجه بخشیدن چیزی از آن نتوان درک کرد. حقیقت چنین حکم می کند.

همه نیروهای عالم و همین نیروهائی که ما در زمین می بینیم نیز چنین خاصیتی دارند یعنی به محض این که نیرو به وجود آمد، نمی تواند اثر نداشته باشد. مثلاً بخاری را وقتی روشن کردید خود به خود حرارت می دهد و نمی تواند حرارت ندهد. وظیفه آتش حرارت است.

صفات عین ذات

خاصیت و صفت یزدان قدرت دادن و علم داشتن است. چطور خاصیت از او سلب می گردد؟ چگونه می توان این خواص را از او دور ساخت و آن را کجا می توان برد؟ پس چون صاحب قدرت و دانش بی پایان است و خاصیت آن قدرت و دانش عمل کردن و ایجاد می باشد (چون خودش هستی است، از هستی عوامل ایجاد می کند نه از نیستی) عالم عظیم و دستگاه لایتناهی آفرینش را به گردش در می آورد و این دستگاه دائماً مشغول کار و عمل و در حرکت و تحول است و آنی وقفه در آن پدید نمی آید. از یک سوی صاحب قدرت بی پایان است و از جانب دیگر وسایل بی پایان در اختیار اوست. از این رو است که این همه میلیارد میلیارد بی حساب و خارج از حد شمارش ماشینهای بزرگ و کوچک و قوی و ضعیف (نسبی) و خلاصه انواع و اقسام که به فکر هیچ موجودی نمی رسد، می سازد.

اینها به طور دائم در حرکتند. همدیگر را می خورند، به هم تبدیل می شوند، زیر و رو می گردد، کن فیکون می شود، باز می سازد، باز درست می کند و کارخانه عظیم آفرینش بدون لحظه ای تعطیل همچنان در گردش است.

پادشاه بی رعیت - خدای بی عالم

یک پادشاه را وقتی توان شاه نامید که دارای نخست وزیر و وزراء، تشکیلات، دربار، ارتش، خزانه، کشور، سرزمین، ملت، رعایا، سازمان مختلف کشوری و لشکری، خلاصه هر چیزی که در یک مملکت لازم است باشد و اگر چنین نباشد نتوان او را پادشاه خواند و هرگاه فاقد بخشی از این تشکیلات شود او را ناقص دانند. پس در واقع پادشاه نیازمند تمام تشکیلات کشور خویش است و چنانچه فاقد آنها باشد او را پادشاه نتوان دانست.

درباره مقام الوهیت نیز باید چنین اندیشید. در صورتی که مخلوق نباشد، عالمی در کار نباشد، تشکیلات جهان و خلاصه تمام اجزاء عالم هستی از کوچک و بزرگ، از کرات عظیم تا ذرات نادیدنی موجود نباشد نام یزدان بر آن اطلاق نتوان کرد.

خدای بی مخلوق و بدون تشکیلات عالم خدای کیست؟ چه کسی او را خدا بخواند، چه کسی او را به عنوان خدائی بشناسد و بر بودن او پی ببرد، چگونه او را خدا می دانند؟ پس ما خدا را این طور می شناسیم که دارای نیروی قدرت کامله و بالغه و صاحب عالمهای بی پایان موجودات لایتناهی و تشکیلات شگفت انگیز جهان هستی است.

نیازمندی

آنچه قبلاً بیان گردید ما را آگاه ساخت که خالقیت مستلزم خلقت است زیرا تا خلقی نکند و مخلوقی نباشد چه کسی او را به عنوان خالق و خدا خواهد شناخت. چرا؟ چنان که قرآن در سوره الذاریات آیه ۵۶ فرمود:

«و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» - من جن و انس را خلق نکردم جز برای این که مرا بپرستند و معنی پرستش را شناسائی دانسته اند (ای ليعرفون) معنی را هر چه بدانید مفهوم بالا از آن مستفاد می شود.

خوشوقتم که باز فرصتی دست داد تا از جزء پی بکل ببریم. این جا است که بار دیگر کلام شیوای «من عرف نفسه فقد عرف ربه» (هر که خود را شناخت همانا که خدای را شناخته است) صدق پیدا می کند.

می بینیم انسان از اجزائی ترکیب یافته که اگر یکی از آنها کسر باشد اطلاق آدمی به او نمی شود، پس لازم است تمام تشکیلات در او موجود باشد که او را آدم کامل بخوانند خدا را نیز به این دلیل خدا می دانیم که خلقت عالم عظیم لایتناهی از قدرت کامله اوست.

عبث معنی ندارد

حال که از یک سوی معلوم شد که لازمه قدرت و توانائی یزدان آفرینش با تمام تشکیلات وسیع آن است و از جانب دیگر مدلل گردید که وجود عالم لازمه وجود خداوند، وجود یزدان نیازمند وجود خلقت عالم است، روشن می شود که عالم بایستی باشد و نمی تواند نباشد. پس لفظ عبث معنی ندارد و اصلاً مفهومی برای آن نیست و آنچه در فصل «عبث بودن» گفته شد نسبی و از روی تفکر محدود بشر است و حقیقت عالم آن است که جائی برای عبث بودن باقی نمی ماند. حقیقت است و لازم و بایستی باشد و نمی تواند نباشد. این است نتیجه شکافته شدن فکر بشر در راه توسعه دانش و ترقی اندیشه و درک حقیقت.

هیچ معقول است صاحب کارخانه بزرگی، تاسیساتی مانند کارخانه عظیم ذوب آهن یا پارچه بافی یا اتومبیل سازی و انواع و اقسام آن برقرار کند ولی از این کار هیچ مقصودی نداشته باشد و عمل او عبث باشد؟ آیا خرد و آخرین علم امروز قبول می کند که نتیجه اقدام صاحب این کارخانه بی حاصل و بی هدف بماند؟ جهان هستی به حق و حقیقت به طور طبیعی و خودکار از جانب یزدان مقتدر برقرار گردیده است.

لفظ عبث برای عالم فاقد معنی است

برای این که مطلب بهتر روشن و به ذهن آشنا تر گردد می گویم که لغات هدف، غایت، نتیجه و این قبیل کلمات مثل سایر الفاظی که در مقالات دیگر گفته شد ساختگی بشر و نسبی و قراردادی است نه حقیقی، زیرا از آنچه در این جا بیان شد معلوم می گردد این قبیل چیزها مخصوص اموری است که رشد و نمو می کند و منحصر به مشاهدات جزئی و فرعی، محدود و موقتی ما بشر است که دستخوش تغییرات هستیم و محتاج کمال و در اثر ورزش حواس و تمرینات روز به روز قوا و معلومات و قدرتمان بیشتر می شود تا دوره انجام وظایف ما در این دنیا بسر آید و تحولی در وجود ما پدید گردد. (باصطلاح مردم: مرگ)

به عبارت دیگر آن جا که ما هدف و نتیجه و منظور را در عالم منکر شدیم و نتیجه عبث بودن از این انکار گرفتیم برای گرفتن نتیجه، این نکته را عمداً از نظر پنهان داشتیم که کلیه الفاظ هدف، منظور، و نظایر آنها قراردادی بشر و متناسب با زندگانی و تحول محدود او است و قابل انطباق با عالم لایتناهی نیست.

سیر واقعی روح

در مقالات گفته شد که روح از امر پروردگار است و قابل تجزیه نیست و بزرگ و کوچک نمی گردد و رشد نمی یابد و ترقی و تکامل برای او مفهوم ندارد و این جسم است که رشد پیدا می کند و روح به اندازه استعدادی که جسم دارد با آن عمل می نماید. این

مطلب نیز اشاره شد که روح هر موجودی جزئی از روح کلی است و جزء بودن دلالت بر آن می کند که سیری دارد که به طرف کل رجعت می کند (انا لله و انا الیه راجعون) ما از خدائیم و به سوی خدا بازگشت می کنیم، سوره بقره آیه ۱۵۱.

پس روح مشتاقانه و بی تاب در فضای لایتناهی در تکاپوی علم کل و حقیقت کل می شتابد و هر کاری که به وسیله جسم انجام می دهد، هر علمی که کسب می نماید و هر عشقی که دارد همگی افعالی است که در راه رسیدن به آن مقصود به جای می آورد.

مأموریت روح

روح در عین حال که از منبع اصلی جدا نیست مأمور انجام کاری در عالم پهناور می شود در ضمن انجام کار هم از منبع جدا نیست ولی مایل است هرچه زودتر خود را به عین قدرت برساند و به همین لحاظ سعی می کند که کارهای خویش را به جا آورده و به مبدأ یعنی قدرت کل باز گردد. مانند آن است که آب دریا در اثر قدرت خورشید تبخیر شده به صورت ابر در می آید و این ابر به وسیله جریان هوا به نقاط مختلف زمین حرکت کرده و آن جا به صورت باران و برف حتی شبنم بر خاک می نشیند و در دل خاک فرو می رود و ظاهراً در زمین پنهان می گردد. لیکن این غیبت ظاهری و موقتی است و پس از انجام مأموریت بار دیگر به صورت چشمه سارها و جویها و نهرها و شطها و رودخانه ها همچنان در زمین جاری و بعد از این که باز هم مأموریتهای مختلفی به امر و مشیت پروردگار انجام داد بار دیگر بازگشته و داخل همان دریا می شود.

این نکته را فراموش نکنید که قطرات آب در هر کجا که باشد خواه در ابر یا روی زمین یا زیر زمین یا در دل نباتات یا در جسم حیوانات و هر کجا که مأموریت او ایجاب کند باز همان آب دریا است و محال است که هرگز خاصیت اصلی از او سلب گردد. این است مثلی از جدائی ظاهری و مأموریت و حرکت روح از منبع اصلی و برگشت به سوی همان. آیا این بیان برای دانشمندان و عقلا و روشنفکران آشکار و روشن کننده و قاطع نیست؟

مثال دیگر

می توانید یک کارخانه چراغ برق را در نظر مجسم کنید. سیمی از این کارخانه در فاصله دور چراغی را روشن می کند. در عین حال که کارخانه دور شده ولی از او جدا نیست. اگر جدا باشد دیگر قدرت ندارد، از کار می افتد. او میل دارد هر چه زودتر کار خود را انجام داده به مرکز قدرت که کارخانه است باز گردد. روح هم در عین این که مأموریتی در عالم گرفته و از قدرت کامله دور شده از آن جدا نیست و میل دارد کارخویش را به اتمام رسانیده به عین قدرت باز گردد.

حال می گویم مثال کارخانه چراغ برق به منزله کارخانه عظیم روحی است. این که در افراد بشر ملاحظه می کنیم که این همه اشتیاق و تلاش برای نزدیک شدن به منابع قدرت دیده می شود به واسطه همین میل طبیعی روح و خاصیت فطری آن می باشد که در هر جا به صورتی به روز می کند. "کل شیئی یرجع الی اصله(همه چیز به اصل خویش باز می گردد)."

جسم وسیله است

روح برای طی این سیر نیازمند وسیله ایست. این وسیله همان جسم است که به او سپرده شده و موظف است آن را تکمیل نماید. پس روح برای سیر خویش با منتهای قدرت آلتی را که در اختیار دارد تکامل می نماید، رشد و نمو می بخشد تا چند قدم بیشتر به مقصود و اصل خودش نزدیک شود یعنی مانند آن برقی که از کارخانه انشعاب یافت و لامپی را روشن کرد و به کارخانه بازگشت روح هم جسم را روشن می کند و بعد به محل اصلی انشعاب رجعت می نماید.

نمو و رشد چیست؟

در دیگر مقالات گفته شد که روح رشد ندارد و این جسم است که رشد پیدا می کند و روح به هر اندازه که جسم رشد و استعداد یافت با آن عمل می نماید. از طرف دیگر دانسته ایم که تمام موجودات جهان اعم از گیاه و حیوان و جماد روح دارند. اینک می پرسیم چه چیزی باعث رشد و نمو گیاه و حیوان و غیره می شود؟ از کجا رشد می یابد، چه کسی آنها را نمو می دهد؟ کدام قدرتی است که بر حجم و رشدشان می افزاید تا بزرگ و رشید می شوند، کدام نیروئی است که به قول علمای طبیعی بر سلولها و ذرات اجسام اضافه

می کند؟ کی است که این سلولها را به او می افزاید، چه عاملی است که چنین رشدی در آنها پدید می آورد؟ همانا روح است که این کار را انجام می دهد و این عمل به علت هدفی است که روح برای طی سیر خود سعی دارد آلت و وسیله کار خودش را توسعه دهد. پس به طرف خود فشار وارد می آورد، آن را رشد و نمو می دهد. برای فهمیدن این مطلب به یک بوته گندم یا یک بچه حیوان یا نطفه انسان که کم کم بزرگ و رشید می شوند دقت کنید تا سر آن بر شما واضحتر شود. هرگاه دانشمندان در این موضوع دقت کنند کلید حقیقتی را که قرنهای آنان را دچار حیرت کرده بود خواهند یافت و به رمز نمو موجودات جهان پی خواهند برد. موضوع قوه جاذبه نیز همین است. روحی است که از قدرت منشعب شده می خواهد به هر قیمت شده به سوی همان منبع قدرت باز گردد. اصل جاذبه ای که در عالم حکم فرماست منشأش همین مطلب است. این جا برای توضیح مطلب می گویم که روح در عین این که مشتاق بازگشت به منبع اصلی است چون وظیفه ای به او سپرده شده که ناچار به انجام آن است، نمی تواند آن را ناقص و مهمل گذارده و با وجود تمام عشقی که به سیر به سوی منظور دارد از انجام این تکلیف سر باز زند. بنابراین دو نیرو که ظاهراً متضاد است در او حکم فرماست، یکی نیروی انجام وظیفه و دیگر عشق شدید بازگشت به مبدأ و روح، هر دو را انجام می دهد.

مثال توسعه و تکامل

برای این که متوجه شوید چطور روح برای رسیدن به هدف خود سعی دارد جسم را تکامل بخشد می گویم: معلمی، پیش خود تصور نمائید که طفل کوچکی را برای تعلیم به وی سپرده اند. این معلم همه چیز را می داند و برای اینکه آن کودک را از معلومات خود برخوردار سازد و او را به پایه خود برساند سعی و کوشش فوق العاده مبذول می دارد تا طفل را تکامل بخشد به منظور این که شاگرد ترقی نماید و قابل اخذ معلومات او شود. روح هم طبق همین قانون می کوشد تا آن جا که مقدور است با تمرین و ورزش، آن جسمی را که در اختیار اوست، رشد و تکامل بخشد. نباید فراموش کرد که همان نحو که جسم تکامل می یابد پریسپری یا قالب مثالی نیز به همان ترتیب بدون کم و زیاد تکامل پیدا می کند زیرا جسم و پریسپری توأم اند.

ورزش و پرورش

برای تأیید مطالب بالا شعری را که در وصف ورزش و تمرین گفته ام و قبلاً در سالنامه ۱۳۳۳ نور دانش چاپ شده شاهد می آورم:

تو ای نور چشمم اگر هوشیاری

و گر با سعادت سرو کار داری

سلامت اگر خواهی و عقل سالم

ز ورزش مکن غفلت از مرد کاری

صفا ده حواس و تن خویشتن را

به تمرین و ورزش بهین یادگاری

تکامل و تکمیل

در موضوع خدا و عالم بر طبق معلوماتی که تاکنون در طی این رشته سخن روشن گردید دو مطلب پیش می آید: اگر عالم را تکمیل بدانیم این شبهه به نظر خطور می کند که چیزی که کامل است، دیگر قابل تکمیل بیشتر نیست یعنی ظروف، پر شده و جایی برای تکمیل ندارد. بنابراین وقتی تکمیل شد چه کند و وظیفه اش چیست و چگونه بکار خود ادامه دهد؟ اگر این فرض را قبول نکرده و عالم را ناقص بدانیم مثل این است که خدا را ناقص دانسته ایم زیرا اگر عالم لایتنهای ناقص باشد دلیل بر نقص آفریننده است.

بین این دو مطلب چگونه می توان آشتی داد؟ حقیقت این است که عالم لایتنهای را بایستی مثل اقیانوس بی پایان بیکرانه و بی حدود دانست. آب این اقیانوس کامل است زیرا آب همان است که بود و هست و خواهد بود و قابل تکامل نیست. اقیانوس کرانه و حدود ندارد بنابراین کامل و در عین حال بدون حدود و مرز یعنی لایتنهای است.

پس تکمیل چیست؟ تکمیل به معنی آن است که از آب این اقیانوس تراوش می کند و به طور مثال در دریاچه هائی قطره قطره می ریزد بدون این که از خودش چیزی کم شود (چون پایان ندارد). آبی که به این ترتیب در دریاچه ریخت چون کم کم به دریاچه

اضافه می شود و کم کم سطح دریاچه بالا می آید در نظر یک نفر مشاهده کننده، دریاچه در حال تکامل است و رفته رفته تکمیل می شود ولی این را هم باید در نظر گرفت که دریاچه هم هرگز پر نخواهد شد یعنی تکمیل آن به آخر نمی رسد و همیشه در حال تکمیل خواهد ماند زیرا اگر پر شود دیگر اقیانوس وظیفه ای نخواهد داشت که به آن تراوش کند و فیض دهد و کار اقیانوس تمام خواهد شد.

نتیجه این شد که منبع اصلی که اقیانوس است کامل می باشد و تراوشات آن همیشه در حال تکمیل است.

منبع اصل: وجود یزدان، عالم لایتناهی

تراوشات: حالات و حرکت عالم و تحولات آن است.

این است معنی تکامل موجودات و کامل بودن یزدان.

نظری به ادیان

قرآن مجید - سوره الاحقاف ۹: "قل ما كنت بدعا من الرسل و ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی و ما انا الا نذیر مبین" - ای رسول ما، امت را بگو، من از بین رسولان اولین پیغمبری نیستم که تازه در جهان آوازه رسالت بلند کرده باشم و نمی دانم که با من و شما عاقبت چه می کنند. من جز آنچه به من وحی می شود پیروی نمی کنم و جز آن که با بیان روشن خلق را آگاه و از خدا بترسانم وظیفه ای ندارم.

قرآن مجید - سوره حج ۱۶: "و کذلک انزلناه آیات بینات و ان الله یتهدی من یرید" - و ما همچنین آیات روشن فرو فرستادیم و خدا هر که را بخواهد هدایت می کند.

نظری به فلاسفه و دانشمندان

خلاصه نظر داروین: کره زمین در ابتدا این وضع را نداشته و گیاه و جانور در روی آن نمی توانستند زندگی کنند وقتی برای حیات مساعد شد ابتدا گیاه و درخت روئید و بعد متدرجاً جانوران به عرصه وجود آمدند و ابتدا حیات در دریا به طور ساده پیدا شد بعد کم کم تکامل یافت و عده ای به خشکی آمدند و بعضی در هوا پدید گرفتند و کم کم به صورت تکامل امروزی رسید. علت تغییرات محیط زندگی و کوشش در راه زندگی و بقای اصلح است.

لامارک: موجودات جاندار در ابتدا بسیار ساده و پست بوده کم کم متحول شده طول و تفصیل پیدا کردند و علت این تغییرات محیط زندگی است که در اثر تغییر شرایط کم کم سازمان بدنی تغییر و تحول پیدا می کند.

هربرت اسپنسر: هر موجودی که روابط باطن او از روابط ظاهریش متابعت می کند جاندار است و هر چه روابط کاملتر باشد وجود او کاملتر است. در ابتدا وقتی کره زمین برای حیات مساعد شد موجود بسیار ساده پدید گردید بعد در اثر عوامل، ترقی نمود.

هربرت اسپنسر: قاعده تکامل در همه چیز حتی مدنیت و دیانت و علم و صنعت جاری است. هر تکامل بغتی که بدون رعایت شرایط آن برای اجتماعی آورده شود فایده ندارد. بایستی تکامل به مرور زمان و تحول تدریجی و طبیعی انجام گردد.

هربرت اسپنسر: اخلاق نیز مشمول تکامل است و اخلاق و آداب نیک آن است که با تکامل زندگانی سازگار باشد. در امر اخلاق نیز مثل کلیه امور جهان باید معتقد به تکامل باشیم.

هانری برگسن: حیوانات فقط قوه و تدبیر فطری یا غریزه دارند نه عقل، این حالت در حشرات اجتماعی مثل زنبور و مورچه پیشرفته تر است. در حیوانات غریزه کمتر و قوه عقل قویتر است اما عقل و غریزه از آثار نیروی حیاتی و منشاء آنها یکی یعنی ماده است.

رنه دکارت: جانوران دارای روان هستند و شعور و عقل ندارند.

آنکسار غورس: ناظم امور عالم عقل است که اشیاء را از تخمه های گوناگون نامتناهی خلق می کند.